

## جهانی شدن و تأثیر آن بر دولت های ملی و اقتدار جهانی

کیامرث جهانگیر \*

عضو گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۵/۸/۱۵ - تاریخ تصویب: ۸۵/۱۲/۹)

چکیده:

این مقاله در صدد است با بررسی زمینه تاریخی، مفروضات، چهارچوبه ها و ویژگی های نظریه جهانی شدن و نظریه های مقابل آن و نیز تحلیل نظریه های قدرت و فرهنگ در سطح ملی و جهانی، از یک سو به ارائه تصویر روشن تری از جهانی شدن و قدرت پردازد و از سویی دیگر نوع تعاملات و تأثیرات این دو در سطح ملی جهانی مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد.

واژگان کلیدی:

جهانی شدن - قدرت - فرهنگ و جهانی شدن - آرمان گرایی - واقع گرایی و جهانی شدن - نخبگان سیاسی - نخبگان اقتصادی - تعامل جامعه جهانی - سیستم های تدبیر - سازمان های مدنی

Email: [jahangir@ut.ac.ir](mailto:jahangir@ut.ac.ir)

\* فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

از این نویسنده تاکنون مقاله زیر در این مجله منتشر شده است:  
«ساز و کارهای مهار قدرت، مبانی و عملکردها» شماره ۵۹، بهار سال ۱۳۸۲.

### مقدمه

جنگ جهانی اول به دنبال خود تجزیه امپراطوری‌های مغلوب و در پی آن ترویج و تثبیت حاکمیت‌های قومی و محلی توسط فاتحان را به ارمغان آورد. این مسئله به‌ویژه در مورد امپراطوری عثمانی کاملاً مشهود بود.

همچنین جنگ جهانی دوم به دنبال خود تجزیه امپراطوری انگلستان و شروع استعمار جدید را به پیش آورد. این پروسه آغاز ارائه الگوهای (به اصطلاح برتر) را به کشورهای جهان به دنبال داشت و در پی خود جهان را دارای قطب‌بندی‌های جدیدی چون جهان اول، جهان دوم و جهان سوم نمود.

ارائه الگو به جهان سوم توسط جهان اول و دوم به نحوی تبلیغ و بعضاً تحمیل می‌گشت که کل کشورهای جهان یا باید الگوی غربی یا الگوی شرقی را پذیرا باشند. در همین راستا کشورهای فاتح پس از جنگ جهانی اول اقدام به تأسیس جامعه ملل برای حمایت از حاکمیت‌های قومی و محلی و هدایت ایشان برای اخذ الگو از کشورهای فاتح در چارچوب این جامعه نمودند.

همچنین پس از جنگ جهانی دوم کشورهای فاتح با تأسیس سازمان ملل متحد زمینه حمایت بیشتر از حاکمیت‌های قومی و محلی و هدایت این کشورها برای اخذ الگوی خویش از طریق این سازمان را فراهم آوردند.

جالب این است که این سازمان و تمامی سازمان‌های وابسته به آن، کم و بیش الگویی را که ارائه می‌دادند و نیز خود هم با همان الگو کار می‌کردند، الگوی غربی بود.

این پروسه را اگر به طور موردی بخواهیم بررسی کنیم می‌توانیم از شکست امپراطوری عثمانی و تجزیه آن بر اساس قومیت، زبان و نژاد یاد کنیم (اردنی، سوری، لبنانی و ...). تشدید اختلافات جزئی و قومی و مذهبی و نژادی و بزرگنمایی آن به منظور رسیدن به اهداف فوق از جمله اقدامات ایشان بود، فی‌المثل در کشورهای اسلامی می‌توان تشدید اختلاف بین مذاهب دین اسلام، یعنی حنبلی، حنفی، شافعی و شیعه و به خصوص تشدید اختلاف بین شیعه و سنی و در کشورهای عربی، تشدید اختلاف بین نژاد عرب و غیر عرب را ذکر نمود، همچنین در این راستا کوشش‌های زیادی در جهت تثبیت عقاید نژادی چون خلق عرب، خلق گُرد، خلق ترکمن و ... به عمل آمد.

از نظر کلی سیاست استعمار جدید، شکست قدرت‌های بزرگ و تجزیه آنها به حکومت‌های بسیار ضعیف و کوچک بود که دائماً احتیاج به حمایت و کمک داشتند، حکومت‌هایی که از هر لحاظ نیازمند باشند، از لحاظ اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره. سپس

با دادن کمک به این کشورها و در کنار آن دادن الگو و خلاصه آماده‌سازی این جوامع برای تبدیل شدن به بازار مصرف بسیار خوبی برای الگو و کالاهای غربی را شاهد بودیم. با رشد این حرکت، مسئله تخصص، تقسیم کار و سرمایه‌گذاری روز به روز ضروری‌تر می‌گردید که لازمه آن همکاری کشورها در قالب اصول تعریف شده و جا افتاده الگوی واحد، امری ضروری و غیر قابل اجتناب بود و بتدریج مسایل قومی و نژادی هم، رنگ و بوی خود را از دست داده و الگوی واحد و قالبهای آن، جای همه آنها را می‌گرفت.

اقتصاد آزاد، منافع کشورها، سرمایه‌گذاری و ... اصل جا افتاده شده است. با رشد تخصص و بالا رفتن فرهنگ عمومی، آگاهی بر انحصارات بیشتر شده و نفع در اقتصاد آزاد و سرمایه‌گذاری ایجاب می‌کند که کشورهایی که دارای وضع مشابه هستند در قالب اتحادیه‌های مختلف از حالت ضعیف فردی به حالت قوی جدید در قالب اتحاد جدید تبدیل شوند. و این پروسه ما را به یاد تئوری تفکیک و ادغام متوالی (لاور، ۱۳۷۳، ص ۵۰-۴۹) "هربرت اسپنسر" (Herbert Spencer) می‌اندازد که: جوامع رشد می‌کنند و از هم جدا می‌شوند و سپس در قالب‌های جدید و گروه‌های مشابه، منافع مشابه، با هم ادغام می‌شوند که البته این ادغام جدید، آگاهانه و بر اساس منافع بیشتر صورت می‌گیرد و انسجام بیشتری هم خواهد داشت. تا جایی که روزبه‌روز به‌طور نسبی منافع همگان روشن‌تر و بیشتر تامین گردد، و در قالب الگوی واحد، همه به یک میزان منفعت ببرند. لذا اتحادیه‌های منطقه‌ای نیز با یکدیگر در اتحادیه‌های بزرگ ادغام می‌شوند و به الگوهای واحد بیشتر نزدیک می‌گردند.

اتحادیه اروپا و نهادهای وابسته به آن، سازمان کنفرانس اسلامی و نهادهای وابسته به آن، سازمان کشورهای غیرمتعهد و... همه در راستای این جریان و برای تامین منافع این کشورها در صحنه جهانی و براساس الگوی واحد ایجاد گردیدند و سعی بر این است که ذره‌های با منافع مشابه با جمع شدن بتوانند در صحنه‌های بین‌المللی از جمله در سازمان ملل متحد و در قالب الگوی واحد منافع خود را بیش از پیش تامین کنند (بیلز، و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۱۱۴).

با تکیه بر این واقعیت جهانی، و در این صحنه جهانی شدن است که ضرورت تاسیس اتحادیه‌ها برای تامین منافع کشورها و بهتر جهانی شدن احساس می‌شود.

این کشورها می‌گویند حالا که ناگزیر از جهانی شدن هستیم و در قالب الگوی واحد باید عمل کنیم این الگوها، کارتل انحصارات می‌طلبند و اگر بخواهیم روابط بسیار خوبی را برای جهانی شدن داشته باشیم؛ یعنی اینکه اقتصاد آزاد، لازمه‌اش تعادل می‌باشد و تعادل انحصارات به منظور تبادل سالم امری ضروری می‌باشد.

اینجاست که منافع و سود در قالب جهانی شدن، باعث می‌شود که کشورها، تعصبات قومی، محلی، نژادی، مذهبی و... را کنار گذارده و در قالب وضع مشابه، منافع مشابه، مجتمع شوند.

### ۱. جهانی شدن (globalization)

دیدگاه‌های مختلفی در زمینه جهانی شدن وجود دارد؛ مارکس می‌گوید: سرمایه‌داری جهان را به شکل خود درمی‌آورد؛ روزا لوکزامبورگ می‌گوید: سرمایه به مناطق توسعه‌نیافته یعنی مناطقی که هنوز به مرحله سرمایه‌داری نرسیده اند نیاز دارد و از این مناطق برای توسعه خود استفاده می‌کند. (چیلکوت، ۱۳۷۵ ص ۳۸۶) لنین می‌گوید: رقابت بین سرمایه‌داران، منطق و دینامیک جهانی شدن است. (Chilcot, 1981, part of 7 چیلکوت، ۱۳۷۵ ص ۳۸۷)

نظریه‌های جدیدتر درباره جهانی شدن را افرادی مثل گوندر فرانک و والراشتاین مطرح کرده اند. ایشان جهانی شدن را در قالب نظریه‌های مرکز و پیرامون مطرح می‌نمایند. و بالاخره با توجه به داده‌های عینی آنچه در سطح جهان در این رابطه رخ داده است؛ انباشت سرمایه در سطح جهان به شکل مالی می‌باشد. بحران‌های اخیر در آسیای جنوب شرقی مسئله جهانی شدن آسیا را نشان می‌دهد یعنی در سطح جهان یک سیستم جهانی بوجود آمده که واقعاً یک سیستم است یعنی مجموعه‌ای از بخش‌ها که به هم پیوند داده شده اند. به نحوی که تحول در یکی به دیگران منتقل می‌شود.

در سال ۱۹۹۵ تقریباً ۴۰ هزار شرکت چندملیتی وجود داشتند (که ۹۰٪ آن آمریکائی - اروپائی و ژاپنی بودند) و در سطح جهان یکصد و هشتاد هزار شرکت دیگر را کنترل می‌کردند، مقصود این است که رفته‌رفته شرکت‌های کاملاً جهانی به وجود می‌آیند یعنی سیستم مدیریت جهانی دارد شکل می‌گیرد.

امروزه سرمایه مالی کاملاً جهانی شده است و هیچ مرزی را نمی‌شناسد، و در سطح جهان یک سیستم کاملاً جهانی ایجاد کرده است. منطق سرمایه‌داری یعنی خصوصی‌سازی، رقابت، به حداکثر رساندن سود، و شی شدن روابط تقریباً در همه جهان رسوخ پیدا کرده است.

### الف. زمینه های تاریخی

گفته می‌شود روند جهانی شدن تقریباً از قرن ۱۳ میلادی آغاز شده است و از آن تاریخ به بعد روند توسعه افقی و عمودی را طی کرده است مقصود این است که جهانی شدن یک فرآیند است و هنوز به مرحله تکامل نرسیده است و همچنان ادامه دارد. و روز به روز متکامل تر می‌شود تا جائیکه در قبل ۱۹۱۴ سرمایه بیشتر مکمل تجارت بود اما پس از آن

سرمایه مکمل سیاست هم شد، مثلاً به کشورها وام می‌دادند برای سیاست اما رفته‌رفته بجائی رسیده است که امروزه دادن وام عاملش خود سرمایه است.

امروزه شبکه‌های ارتباطی کاملاً پیچیده‌ای وجود دارد که مدیریت جهانی را عملی می‌کند. تا جایی که تولید تکنولوژی در هر مرکز جهانی که رخ دهد خیلی سریع به مرکز دیگر جهان انتقال می‌یابد و تفاوت‌های تکنولوژی کمتر دیده می‌شود.

امروزه با تکامل سرمایه‌داری و جهانی‌تر شدن آن قطب‌بندی‌های جدیدی در سطح جهان ناشی از سرمایه‌داری جهانی شکل گرفته است. به نحوی که در جهان دو قطب به وجود آمده است؛ قطب اول از آمریکا و اروپا و آسیای جنوب شرقی و ژاپن؛ که این قطب پرتحرک و دینامیک است و در واقع جهانی شدن را بیشتر در درون این قطب باید جستجو کرد. قطب دوم در عمل باقی جهان را تشکیل می‌دهد. این قطب درست است که به طور روز افزونی وارد قطب دوم می‌شود، اما بیشتر تابع قطب اول است. این در واقع سلسله مراتبی بودن جهان واقع را به ما نشان می‌دهد.

امروزه شهرها و روستاها، مناطق فقیر و غنی، مناطق توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته همگی در یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر قرار گرفته و دینامیک این دیالکتیک را اقتصاد جهانی فراهم می‌کند.

با توجه به مطالب فوق باید نتیجه‌گیری کنیم که روند جهانی شدن صرفاً یک باور نمایشی از تبلیغات ناشی از سرمایه‌داری نیست، بلکه یک واقعیت تاریخی می‌باشد.

### ب. مفروضات روند جهانی شدن

روند جهانی شدن دارای یک سلسله مفروضات می‌باشد، این مفروضات عبارتند از:

#### مفروضه اول:

مفروضه اول که خود سه مفروضه دیگر را در برمی‌گیرد شامل اینست که آنچه رخ می‌دهد جهانی شدن سرمایه و سیستم سرمایه‌داری است؛

مفروضه اولش این است که هرچه سیستم سرمایه‌داری جهانی‌تر می‌شود دولت-ملت‌ها ضعیف‌تر می‌شوند و حاکمیت آنها محدودتر و کم‌رنگ‌تر می‌گردد. (هابرماس، ۱۳۸۰، ص ۱۰۴)

دومین مفروضه اش اینست که قدرت به‌طور روز افزونی پراکنده‌تر می‌شود و از واحدهای ملی انتقال به عناصری می‌کند که مرز نمی‌شناسد؛ به عبارت دیگر اینها در سطح کاملاً جهانی عمل می‌کنند.

سومین مفروضه‌اش این است که قدرت طبقه سرمایه‌داری از محدودیت واحدهای ملی خارج شده و به سطح جهانی انتقال یافته است.

**مفروضه دوم :**

این است که در مناطق مختلف جهان، سرمایه ملی و منطقه‌ای یا تابع سرمایه‌داری جهانی است یا اینکه مجبور است با آن سرمایه داری رقابت کند.

**مفروضه سوم :**

این است که این سرمایه‌داری جهانی عصر ما به قدرت نظامی متکی نیست بلکه از قدرت ایدئولوژیکی و سیستم‌های مدیریت چه در سطح جهان و چه در سطح واحدهای ملی بهره‌برداری می‌کند.

امروزه مسائل اقتصادی همراه با یک سری تحولات فرهنگی و شکل‌گیری یک نوع اقتدار جهانی است که تقریباً با یکدیگر ترکیب شده اند و نمی‌توان به‌طور جداگانه آن را بررسی کرد، لذا لازم است کمی درباره اقتدار جهانی، قدرت، فرهنگ و جهانی شدن صحبت نمائیم.

**۲. اقتدار جهانی، نظریه‌های قدرت، فرهنگ و جهانی شدن**

در مورد قدرت نظریه‌های گوناگونی مطرح است فی‌المثل "ماکس وبر" (Max Weber) می‌گوید: قدرت، تحمیل اراده یک بازیگر بر بازیگر دیگر است (وبر، ۱۳۷۴ ص ۱۳۹)، علی‌ایحال امروزه مشاهده می‌نمائیم که این تعریف از قدرت رفته‌رفته کم اثر شده و به‌طور روزافزونی از کاربرد محدودتری برخوردار است. در واقع امروزه نظارت، جایگزین قدرت شده است، منظور از نظارت کسب موافقت کسانی است که قدرت بر آنها اعمال می‌شود.

در مورد فرهنگ "وبر" می‌گوید: پیشرفت جوامع منجر به تفکیک ساختارهای فزاینده‌ای می‌شود. این تفکیک ساختاری شامل فرهنگ هم می‌شود. هر یک از این ساختارها از جمله فرهنگ دارای منطق خاص خود است و منطبق بر آن تکامل پیدا می‌کند. علی‌ایحال امروزه این نوع تعریف از فرهنگ و قدرت فاقد کاربرد هستند و لازم است یک نگرش دیگری را بررسی نمائیم.

تعریف دیگر از قدرت را "هانا آرنهت" (Hannah arendt) ارائه می‌دهد وی می‌گوید: قدرت، ناشی از توافق بین اعضای یک گروه است. قدرت در واقع یک پدیده درون گروهی است، قدرت یک پدیده موقت است، هر لحظه ساخته می‌شود و متلاشی می‌شود. (هابرماس، ۳۷۰، ص ۱۱۰) و بی‌دلیل نیست که "هابرماس" (Jurgen Habermas) می‌گوید در نظام سرمایه‌داری پیشرفته اقتدار به یک مشروع‌سازی دائمی نیاز دارد یعنی در واقع در هر لحظه این اقتدار باید از نو ساخته بشود یعنی در هر لحظه ممکن است زیر سوال قرار بگیرد.

نظریه دیگر در مورد "فرهنگ" و "قدرت" مربوط به "آنتونیو گرامشی" (Antonio Gramsci)

می‌باشد. گرامشی در مورد فرهنگ می‌گوید: آنچه در عمل اتفاق می‌افتد این است که بورژوازی جهان‌بینی خود را مورد قبول طبقات دیگر جامعه قرار می‌دهد، ارزش‌های خود را به آنها القاء می‌کند و بدین‌وسیله بورژوازی به‌طور دائم خود را مشروع جلوه می‌دهد، و چون جامعه باور مشابه‌ای پیدا می‌کند، مشروعیت آنها بدین‌وسیله کسب می‌شود. این فرهنگ در واقع یک وسیله نظارت بر جامعه است زیرا با ایجاد یک جهان‌بینی مشترک، موافقت مردم به‌طور خودکار کسب می‌شود (رضایت)، البته منظور گرامشی این نیست که همه طبقات جامعه با بورژوازی همفکر می‌شوند، کافی است که بخش‌هایی بزرگی از آن با بورژوازی همراه بشوند تا بورژوازی بقای خود را همواره تامین کند.

گرامشی در مورد "قدرت"، "بلوک‌های هژمونی" (Hegemonic Block) را مطرح می‌نماید. وی با استفاده از این بلوک‌ها، مدل خود را ارائه می‌دهد، وی در مدلی که ارائه می‌دهد، می‌گوید: بورژوازی با استفاده از ایدئولوژی و بلوک‌های هژمونی بر جامعه اعمال قدرت می‌کند. (بیلیس و اسمیت و دیگران، ۱۳۸۳ ص ۴۷۴)

نظریه دیگر مربوط به "یورگن هابرماس" می‌باشد. هابرماس در مورد "فرهنگ" می‌گوید: تکامل در حوزه فرهنگی ناشی از یک رابطه سه‌گانه بین "ساختار قدرت"، "عامل مادی" و "عامل فرهنگی" است. وی می‌گوید: اگر ما تکامل در تاریخ را در نظر داشته باشیم، سه مرحله مشاهده می‌شود:

مرحله اول، مرحله "ماقبل مدرن" است، در این مرحله عامل تعیین‌کننده رفتار، "فرهنگ" است.

مرحله دوم، در این مرحله عامل تعیین‌کننده "مادیات" است. به عبارت دیگر عامل تعیین‌کننده در حوزه فرهنگ عامل اقتصادی است. (در واقع این اقتصاد است که فرهنگ را استثمار می‌کند).

مرحله سوم، مرحله "فرامدرن" است که در آن "بازگشت به عامل فرهنگی" مشاهده می‌شود.

"فرهنگ" مسئله "خود آگاهی" را مطرح می‌کند و "خود آگاهی" مسئله "خود شناسی" و مسئله "ارتباطات آزاد" را مطرح می‌کند؛ این رابطه دیالکتیک بین دو آگاهی متفاوت است که به "آگاهی جدیدی" شکل می‌دهد؛ مقصود این است که در سطح جهان یا فرد اگر مردم مختلف با هم در ارتباط باشند یک آگاهی و هویت جدیدی شکل می‌گیرد (مردم با ارتباط، هویت جدیدی به دست می‌آورند)، در این شرایط اجباراً در مراحل اولی، ارزش‌ها حالت مطلق خود را از دست می‌دهند و همه حالت نسبی پیدا می‌کنند.

در مورد مسائل فرهنگی از این ارتباطات شرایط خاصی ایجاد می‌شود، شرایطی که این شکل هستند که این تعاملات جهانی، فرد را از گروه جدا می‌کنند، در نتیجه فرد آن احساس تعلق داشتن به گروه، قشر و جامعه خاص را از دست می‌دهد و این احساس ایجاد می‌شود که "یک فرد آزاد" تولید شده است و هیچ نوع محدودیتی را نمی‌پذیرد، یعنی اینکه این روند جهانی شدن و ایدئولوژی که همراه با آن است توسعه پیدا می‌کند و این در عمل یک پدیده انقلابی است که فرد را در تعارض با نظام‌های موجود قرار می‌دهد.

### ۳. پارادایم‌های جهانی شدن

برای درک بهتر پارادایم‌های جهانی شدن لازم است ابتدا پارادایم‌هایی را که در مقابل جهانی شدن مطرح می‌باشد بررسی نموده و سپس به غور و بررسی در مورد پارادایم‌های جهانی شدن بپردازیم:

#### الف - پارادایم‌های مقابل جهانی شدن :

این پارادایم‌ها را به‌طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم نمود: اول- پارادایم‌های آرمان‌گرائی دوم، پارادایم‌های واقع‌گرائی.

**اول- پارادایم‌های آرمان‌گرائی:** این پارادایم در روابط بین‌الملل بیشتر دارای ابعاد حقوقی است و از اندیشه‌های گروه سرچشمه می‌گیرد، گروهی همبستگی انسان‌ها را در بالاترین اولویت قرار می‌دهد این همبستگی انسان‌ها، منجر شدند به شکل‌گیری نظریه‌های حقوقی که از حقوق بشر و مداخله‌های انسان دوستانه حمایت می‌کند؛ حاصل این تفکر، ایجاد جامعه ملل برای برقراری نظام امنیت دست جمعی بود. امنیت دست جمعی به ترتیبی اشاره داشت که بر پایه آن هر دولت در درون سیستم می‌پذیرفت که امنیت هر دولت مورد توجه همگان است و بر پاسخ جمعی به تهدید و تجاوز تاکید می‌نمود (Roberts, A. and Kingsburg, B., 1993, p: 30, مردانی گیوی، ۱۳۸۰، ص ۳۸) "اعلامیه وین" در ماه ژوئن ۱۹۹۳ نیز بیانگر یک چنین متنی و نگرشی می‌باشد؛ در این اعلامیه آمده است، انسان در صدر جهان دارای حق رای و حقوقی است، و این حق و حقوق به شکل فهرست‌وار به هفت دسته تقسیم می‌شوند: ۱- حق توسعه ۲- حقوق زنان ۳- حقوق اقلیت‌ها ۴- حقوق کودکان ۵- حقوق پناهندگان ۶- حقوق مهاجرین ۷- حقوق غیرنظامیان در زمان جنگ.

نکته‌ای که در اینجا قابل توجه است این است که وقتی درباره حقوق انسان‌ها صحبت می‌شود نگرشی و چارچوبی که در قالب آن تصور می‌شود این حقوق قابل تحقق هستند،



همان سیستم دولت-ملت‌ها، می‌باشد، و در مورد مسائل اقتصادی و جهانی و فرهنگ جهانی و غیره کاملاً سکوت کرده است. و لذا این نگرش آرمان‌گرایانه چارچوبی را برای پدیده جهانی شدن فراهم نمی‌کند.

**دوم - پارادایم واقع‌گرایی:** این پارادایم خود به دو پارادایم ۱- واقع‌گرایان سنتی و ۲- واقع‌گرایان جدید، تقسیم می‌شود:

۱- **واقع‌گرایان سنتی:** "توسیدید" تاریخ‌دان یونان باستان، "نیکولو ماکیاولی" نظریه‌پرداز سیاسی عصر نوزایی ایتالیا و "توماس هابز" فیلسوف سیاسی و حقوقی قرن هفدهم انگلستان از جمله واقع‌گرایان سنتی یا کلاسیک می‌باشند. ایشان برای تحلیل روابط بین‌الملل می‌گویند: دولت-ملت‌ها، دارای حق و حقوقی هستند، جامعه جهانی از دولت-ملت‌ها، تشکیل شده است. یعنی بازیگران دیگری تصور نمی‌شوند اینها (دولت-ملت‌ها) دارای منافع و ارزش‌های مشترکی هستند و از داشتن این ارزش‌ها و منافع مشترک آگاه هستند این بازیگران توسط مجموعه‌ای از قواعد و ضوابط، روابط متقابل خود را تنظیم می‌کنند؛ در واقع این سیستم دولت-ملت‌ها که همان سیستم "وستفالی" است در حفظ وضع موجود در سطح گسترده‌ای کوشاست و نظم در این سیستم در بالاترین اولویت قرار می‌گیرد؛ این نظم توسط موازنه قدرت، حقوق بین‌الملل، دیپلماسی، جنگ و اقدامات قدرت‌های بزرگ تامین می‌شود. (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳ ص ۹۴) و خلاصه با توجه به این ویژگی‌هایی که ذکر شد، مشاهده می‌گردد که در نظریه واقع‌گرایی سنتی، جایگاهی برای پدیده جهانی شدن وجود ندارد و این نظریه حداقل ابزار را برای جهانی شدن ندارد.

۲- **واقع‌گرایان جدید:** "هانس جی مورگنتا" از جمله واقع‌گرایان جدید یا نئوکلاسیک می‌باشد. اینها استدلال می‌کنند که با وجود گذشت زمان، تحولات اساسی در روابط، بین‌الملل رخ نداده است، یعنی همان شرایط هرج و مرج و روابط رقابت‌آمیز بین دولت‌ها هنوز ادامه دارد؛ جنگ سرد یک نوع نظمی را برای کشورهای جهان فراهم کرد و از طریق این نظم یک مقدار امنیت و ثبات فراهم شد و با پایان یافتن جنگ سرد، مسائل سیاست بین‌الملل که در سال‌های قبل از جنگ سرد مطرح بودند، دوباره مطرح شدند و جهان دوباره دارد یک مرحله بی‌ثباتی را طی می‌نماید.

تجربه یوگسلاوی، روسیه نمونه‌هایی هستند که در آینده در سطح گسترده‌تری مطرح خواهند شد، موازنه قدرت در این زمینه نمی‌تواند امنیت را در این زمان برقرار کند زیرا با

فروپاشی شوروی، جهان در یک زمینه با پراکندگی قدرت مواجه شده است، پس سیستم موازنه قدرت نمی‌تواند امنیت را برقرار کند؛ آنچه امروز در روابط بین‌الملل وجود دارد یک‌سری چانه‌زنی بین دولت‌ها است.

همچنین نئو رئالیست‌هایی چون: "کنت والتز" (Count waltz) معتقدند در این زمان موقعیت آمریکا ادامه نخواهد یافت و هژمونی آمریکا موقتی است: یکی به این علت که آمریکا تنها با ۲۷۶ میلیون جمعیت، و با سرزمین و امکاناتی محدود، امکان ادامه سرکردگی بر جهان شش میلیارد نفری قرن بیست و یکم را ندارد؛ دوم اینکه دیگر دولت‌ها بیکار نخواهند نشست و خواهند کوشید تا موازنه جدیدی به وجود آورند. بنابراین از دیدگاه وی دولت‌ها بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل باقی خواهند ماند. به نظر ایشان در سیاست جهانی تحول ریشه‌ای پدید نیامده است و اگر تغییراتی هم انجام شده باشد دولت‌ها خود را با آن منطبق خواهند کرد. (سلیمی ۱۳۸۴ ص ۱۳۳, waltz, k, 1999)

همچنین نئو رئالیست‌هایی چون "رابرت گیلپین" (Robert Gilpin) ضمن اشاره به برخی واقعیات دوران جهانی شدن از زاویه ای دیگر به این مسئله اشاره دارند، ایشان معتقدند: که در این زمینه نباید اغراق کرد، زیرا بازیگران اصلی و تعیین‌کننده، دولت-ملت‌ها هستند و تحولات جهانی شدن را نمی‌توان یک تغییر جوهری در حوزه روابط بین‌الملل محسوب کرد. (Gilpin, 2000, p:10 ; سلیمی ۱۳۸۴ ص ۱۵۵)

به این ترتیب مشاهده می‌گردد واقع‌گرایان جدید هم چارچوب لازم را برای جهانی شدن فراهم نمی‌کنند.

### ب - پارادایم‌های جهانی شدن :

این پارادایم‌ها را هم به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم نمود. اول- پارادایم‌های مارکسیستی و دوم- پارادایم‌های لیبرالی.

اول - پارادایم‌های مارکسیستی جهانی شدن: در این مبحث به‌طور کلی سه پارادایم را مورد بررسی قرار می‌دهیم: ۱- پارادایم ماده‌گرایی ۲- پارادایم مقابل ماده‌گرایی یعنی فرهنگ‌گرایی ۳- پارادایم دیالکتیکی.

۱- پارادایم ماده‌گرایی : در پارادایم ماده‌گرایی گفته می‌شود آنچه که در شکل‌گیری رفتار انسان‌ها تعیین‌کننده است، کمبودهای مادی است، برای حل این کمبودها انسان‌ها باید بر

طبیعت تسلط پیدا نمایند اما کنترل انسان بر طبیعت به انسان اجازه نمی‌دهد که کتتری را بر انسان‌های دیگر اعمال بکند، یعنی چنین رابطه خطی ای وجود دارد:

انسان → طبیعت → انسان

این نگرش، نگرشی اقتصاد محور است؛ تحولات در تکنولوژی در این نگرش نقش اساسی را بازی می‌نمایند، زیرا تکنولوژی نقش اساسی را در تسلط انسان بر طبیعت بازی می‌کند. این نگرش در حدود ۱۵۰ سال اخیر ابتدا منجر به نظریه‌های امپریالیسم و سپس ارائه نظریه‌های سیستم جهانی مرکز - پیرامون و بالاخره در دهه‌های اخیر به ارائه نظریه جهانی شدن، منجر گردید.

۲- پارادایم فرهنگ گرایی : در مقابل پارادایم ماده‌گرایی، پارادایم فرهنگ‌گرایی قرار دارد؛ در این پارادایم، انگیزه حاکم بر روابط انسان‌ها، آرمان‌ها و فرهنگ است؛ یعنی معنویات بر اموری مانند رفاه و بقا اولویت دارد، در این صورت خودشناسی و انسان‌شناسی در بالاترین اولویت قرار می‌گیرد؛ طبیعت‌شناسی یا مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد یا از اهمیت ثانوی برخوردار است. بنابراین روابط بین انسان‌ها در برگیرنده یک فرآیند خودشناسی است و این خودشناسی در آگاهی از خود، تبلور پیدا می‌کند .

نکته اساسی در این پارادایم این است که هدف رفتار انسان‌ها مفهوم دادن به زندگی و روابط با دیگران است. نتیجه اینکه در این پارادایم یک جهانی تصور می‌شود که زیر عوامل بی‌شماری از بازیگران تشکیل شده است که هر یک از ایشان در جستجوی ایجاد معنایی می‌باشند بنابراین رفتار هر یک از این بازیگران دارای منطق و دینامیک خاص خود است.

سرجمع به نظر می‌رسد این دو پارادایم به تنهایی نمی‌توانند پدیده جهانی شدن را تبیین نمایند زیرا اگر صرفاً در قالب پارادایم اولی قرار بگیریم ما ناچار خواهیم شد همانند مارکس مسایل زیر بنایی را تعیین‌کننده بدانیم و عوامل فرهنگی را عوامل ثانوی بشماریم. اما اگر درون پارادایم آرمان‌گرایی و فرهنگ قرار بگیریم مجبور خواهیم شد مانند "وبر" باشیم و ساختارهای فرهنگی را فی‌المثل از ساختارهای دیگر مستقل دانسته و دارای دینامیک خاص خود و بالاخره از یک تکامل مستقلی برخوردار ببینیم.

۳- پارادایم دیالکتیکی : تجربه روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که امور اقتصادی و فرهنگی سیاسی باید مستقیماً در رابطه با یکدیگر مورد بررسی قرار بگیرند، بنابراین یک نوع رابطه دیالکتیکی بین این دو مورد بررسی قرار می‌گیرد.

از دیدگاه نظریه دیالکتیک فقط تاریخ به ما اجازه می‌دهد روند جهانی شدن را مورد بررسی قرار دهیم. واحدهای سیاسی در قالب ساختارهایی عمل می‌کنند و این ساختارها رفتار انسان‌ها و البته واحدها و سازمان‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهند و بالاخره ترکیبی از ساختارهای مختلف یعنی ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی ارایه می‌دهند که باید با هم مورد بررسی قرار گیرد، البته برای ارائه آن یک توضیح کامل و جامع، لازم است.

یک نکته دیگر که لازم است به این نگرش دیالکتیک اضافه شود این است که با وجود اینکه ساختارگرایی نمی‌تواند اراده و نقش انسان‌ها را نادیده بگیرد؛ باید عنوان کرد که ساختارگرایی و تاریخ‌گرایی این انتقاد را بر نقش انسان آزاد وارد می‌کند که انسان‌ها تصور می‌کنند که آزاد هستند و بر میل خود عمل می‌کنند اما در واقع رفتار آنها ناشی از ساختارها و محدودیت‌هایی است که ساختارها بر آنها تحمیل می‌کنند.

علی‌ایحال این بحث دوطرفه همچنان ادامه دارد و به جایی هم نرسیده و شاید هم نخواهد رسید اما در این میان آنچه باید به آن توجه بشود، نقش انسان‌ها است که نباید فراموش کرد.

**دوم - پارادایم‌های لیبرالی جهانی شدن:** در این مبحث به طور کلی سه پارادایم را مورد بررسی قرار می‌دهیم: ۱- پارادایم ساختارگرایان ۲- پارادایم نوابه‌گرایان ۳- پارادایم مدیریت.

**۱- پارادایم ساختارگرایان:** از دیدگاه ساختارگرایان، روابط بین‌الملل همیشه و از دیرباز دارای یک ساختار سلسله‌مراتبی بوده است و در این ساختار سلسله‌مراتبی بازیگری که از دیگران قدرتمندتر است یعنی بازیگری که در راس سیستم قرار گرفته سعی می‌کند ساختارهایی را ایجاد کند تا بتواند در چارچوب آنها حداکثر منافع را از آن خود نماید. ممکن است که بازیگر قدرتمندتر برای اعمال قدرت با بازیگران کوچکتر، در واقع با قدرتهای متوسط یک نوع همکاری داشته باشد، به نحوی که این بازیگران درجه دوم، هر کدام به سهم خود منافعی را از این ساختار جهانی کسب کنند.

بعد از جنگ جهانی دوم آمریکا یک چنین سیستمی را ایجاد کرد: به طور مثال:

- یک سیستم اداری ایجاد کرد که توسط سازمان "گات" نهادینه شد.
- یک سیستم پولی ایجاد کرد که توسط "صندوق بین‌المللی پول" نهادینه شد.
- یک سیستم امنیتی ایجاد کرد که توسط "پیمان ناتو" و دیگر سازمان‌های امنیتی منطقه-ای مثل "ستو" و ... نهادینه شد.
- و بالاخره یک سیستم سیاسی، ایدئولوژیکی ایجاد کرد که توسط "سازمان ملل متحد" نهادینه شد.

۲- پارادایم نوباره گرایان: از اواسط دهه ۶۰ به بعد آمریکا رفته‌رفته دچار یک نوع بحران اقتصادی شد و لازم بود که جهت پاسخگویی به این بحران، اقتصاد خود را جهانی‌تر کند، از طرفی همزمان، شرکت‌های چندملیتی که فعالیتشان در هر صورت جهانی می‌شد، از این پدیده جهانی شدن استقبال کردند.

در بُعد جهانی هدف اصلی آمریکا عبارت بود از در دست گرفتن "رهبری" جهان. رهبری این مفهوم را دارد که بازیگران کوچکتر باید با آمریکا همکاری کنند یعنی آمریکا باید یک نوع سیستم مشارکتی ایجاد کند و همزمان منافع آنها را در نظر بگیرد. البته این نکته قابل توجه است که تحولات تکنولوژیکی و ارتباطات، این، "جهانی شدن" و "مدیریت جهانی" را امکان‌پذیر ساخت.

روند جهانی شدن معمولاً از طریق آراء سه نویسنده یعنی "پارتو"<sup>۱</sup> که نخبگان را مطرح می‌کند و "گرامشی" که "ایدئولوژی هژمونی" را مطرح می‌کند و "آدام اسمیت" که "تجارت آزاد" را مطرح می‌کند، بررسی می‌شود.

چارچوب اصلی این سیستم را می‌توان توسط مفاهیمی که از گرامشی گرفته شده است بررسی کرد؛ گرامشی می‌گوید: "اعمال قدرت مستقیم" (یعنی تحمیل اراده یک بازیگر بر بازیگر دیگر) دیگر کاربرد خود را از دست داده است، وی به جای آن "اعمال غیرمستقیم قدرت" را مطرح می‌کند؛ این "اعمال غیرمستقیم قدرت" در دو محور قابل بررسی است:

محور اول - در محور اول "توافق"، جایگزین "زور" می‌شود و برای رسیدن به "توافق" لازم است که یک جهان‌بینی مشترکی وجود داشته باشد (هادن و وین جونز، ۱۳۸۳ ص ۴۷۳ تا ۴۷۵)، این جهان‌بینی مشترک توسط مفهوم "ایدئولوژی مشترک" یا "لیبرالیزم" تعریف می‌شود.

محور دوم - در محور دوم آمریکا سعی می‌کند که یک نوع "ائتلاف خارجی" را در سطح جهان ایجاد کند این ائتلاف متضمن این است که بعضی از طبقات مختلف جهان همانند آمریکا بشوند، لذا لازم است از همان ایدئولوژی برخوردار باشند که آمریکا برخوردار است. و از طرفی هم می‌توانیم ادعا کنیم آنچه هم در عمل رخ می‌دهد این است که دولت‌ها هم روز به روز دارند جهانی‌تر می‌شوند زیرا عملکرد آنها جهانی است و ائتلاف‌هایی هم که شکل می‌گیرد، جهانی است.

۱- ویلفرد دوپارتو معتقد بود که تجربه تاریخی گواه گردش ابدی نخبگان و حکومت اقلیت بر اکثریت است. (ایونز، ۱۳۸۳، ص ۱۰).

برای به اجرا گذاردن چنین سیستمی لازم است که در مرحله اول جوامع مختلف دارای سیستم دموکراتیک و کثرت‌گرا باشند (چرا که این ائتلاف‌ها در غیر این صورت امکان‌پذیر نیست) اما اگر این کشورها کاملاً دموکراتیک نباشند امکان دارد جامعه این کشورها، تمایل به ائتلاف جهانی نداشته باشند.

از این‌رو نظریات افرادی مثل "پارتو" و "موسکا"<sup>۱</sup> مطرح گردیده و مورد استفاده قرار می‌گیرد، ایشان می‌گویند: در هر جامعه "نخبگانی" هستند که بنابر تعریف، برتر از باقی جامعه می‌باشند؛ این "نخبگان" هستند که صلاحیت در دست گرفتن امور سیاسی را دارند، لذا اصطلاحی را که خود آمریکائی‌ها بکار می‌برند، عبارت است از "دموکراسی کنترل شده"، "دموکراسی محدود" و اصطلاحات مشابه این را دارند.

مقصود این است که آنچه در عمل رخ می‌دهد این است که همراه با این روند "جهانی شدن اقتصاد" یک "اقتدار سیاسی" هم مشاهده می‌شود و دیگر اینکه این سیستمی که در سطح جهان در حال شکل‌گیری است در واقع همان سیستمی است که در داخل آمریکا وجود دارد و اکنون رفته رفته می‌خواهند آن را به یک سیستم جهانی تبدیل نمایند. لذا لازم است کمی درباره سیستم داخلی آمریکا بگوییم:

سیستمی که در داخل آمریکا وجود دارد این است که در آمریکا "هسته اصلی قدرت" را "نخبگان اقتصادی" تشکیل می‌دهند اینها بر "نخبگان سیاسی" اعمال سلطه می‌کنند اما نه به‌طور مستقیم بلکه به این شکل که آنها سعی می‌کنند به اندیشه‌هایی شکل بدهند که در طول‌المدت در شکل‌گیری رفتار نخبگان سیاسی تعیین‌کننده واقع می‌شود. این کار را آنها به دو شکل انجام می‌دهند، و هر دو ناشی از قدرت مالی آنهاست:

روش اول- به این نحو است که "نخبگان اقتصادی" کمک‌های مالی فراوانی را در اختیار دانشگاه‌ها و مراکز مختلف تحقیقاتی قرار می‌دهند، بدین‌وسیله آنها می‌توانند به تحقیقات سیاسی جهت بدهند، آنها می‌توانند زمینه را برای تولید نظریه‌های جدیدی فراهم بکنند.

روش دوم- بدین نحو است که "نخبگان اقتصادی" به لحاظ قدرت مالی و وابستگی‌های طبقاتی خود، در هیئت مدیره دانشگاه‌ها یا مراکز علمی مستقل جایگاهی برای خود کسب می‌کنند و مجدداً از طریق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها می‌توانند در شکل‌گیری اندیشه‌های نوین و جهت دادن به آنها نقش داشته باشند.

<sup>۱</sup> - "گایتانو موسکا" بر این باور بود که حاکمیت نخبگان اجتناب‌ناپذیر است.... طبقه‌ای که گروه اقتصادی مسلط در جامعه محسوب می‌شود در همان حال نیروی فکری حاکم آن جامعه نیز تلقی می‌گردد. به نقل از (ایونز، ۱۳۸۳، ص ۱۴).

بعد از اینکه این اندیشه یا نظریه جدید در جامعه جایگاهی برای خود کسب کرد، مقبولیتی پیدا کرد، از آن مرحله به بعد "نخبگان دیگر جامعه" به طور خودکار در قالب منافع "نخبگان اقتصادی"، می‌اندیشند و عمل می‌کنند. آمریکا این سیستم داخلی خود را می‌خواهد جهانی کند و به همین دلیل هم هست که مسایلی چون لیبرالیزم و حقوق بشر و... برای آمریکا اینقدر مهم هستند و خلاصه این سیستم در جهان باید شکل بگیرد تا آمریکا بتواند سلطه خویش را بر جهان به دست بیاورد.

۳- پارادایم مدیریت: این پارادایم روی نظم و مدیریت امور متمرکز می‌باشد و نهایتاً منجر می‌شود به مسئله تدبیر و جامعه مدنی جهانی.

مفهوم تدبیر تا اندازه زیادی برای تبیین روند جهانی شدن بکار گرفته می‌شود. تدبیر شکل‌های مختلفی دارد اما در عمل تدبیر عبارت است از: انجام دادن کارهای تشکیلات حکومتی بدون داشتن تشکیلات حکومتی، یعنی سازمان‌هایی که حکومتی نیستند این کارها را انجام می‌دهند.

این تعریف مختصر مبتنی بر یک سری پیش فرضها میباشد:

اندیشه حاکم بر "تدبیر" می‌گوید که "سیستم وستفالی" دیگر کارآیی خود را از دست داده است. می‌گوید: امروز در جهان مسایلی هستند که در سیستم وستفالی قابل حل نمی‌باشند مسایلی مثل فقر، توسعه نیافتگی، بحران‌های منطقه‌ای، مسایل محیط زیست، مسایل حقوق بشر و زنان و غیره؛ در نتیجه لازم است که در سطح جهان یک سیستم جدیدی ابداع شود تا بتواند "مدیریت امور جهانی" را بر عهده گیرد زیرا همانطور که گفته شد دیگر سیستم وستفالی پاسخگوی مسایل فوق نمی‌باشد.

جامعه جهانی و همچنین جوامع مختلف مسیر دموکراتیزه شدن را طی می‌کنند، نهادهای جامعه مدنی در حال شکل‌گیری هستند این نهادها از قدرت سیاسی، اقتصادی، مستقل هستند و در واقع یک منطقه حائلی بین مردم و تشکیلات حکومتی ایجاد کرده‌اند. با توجه به کمرنگ‌تر شدن حاکمیت‌ها و کمرنگ‌تر شدن مرزهای سیاسی، جامعه مدنی کشورها و جامعه مدنی جهانی در یکدیگر تنیده شده‌اند و رفته‌رفته یک مجموعه را تشکیل می‌دهند؛ بنابراین می‌توان یک خط ممتدی را تصور کرد که در یک قطب آن جامعه مدنی قرار دارد و در قطب دیگر آن جامعه مدنی جهانی؛ و این دو به سوی یکدیگر حرکت می‌کنند در جهت ادغام در یکدیگر تا جایی که شاید مطرح نباشد از دو مفهوم جامعه مدنی و جامعه جهانی استفاده کرد.

اما ما تمرکز خود را بر جامعه مدنی جهانی معطوف می‌نمائیم، در این جامعه سازمان‌های خاصی، مطرح می‌باشند و لذا لازم است کمی راجع به این سازمان‌ها صحبت نمائیم.

#### ۴. سازمان های جامعه مدنی جهانی و پارادایم مدیریت

کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد "تدبیر"، این سازمان ها را به دو دسته کلی تقسیم می کند: الف- سازمان هایی که از بالا به پایین عمل می کنند. ب- سازمان هایی که از پایین به بالا عمل می کنند.

##### الف- سازمان های مدنی جهانی که از بالا به پایین عمل می کنند :

کمیسیون سازمان ملل در مورد "تدبیر" این سازمان های جهانی را به دو دسته تقسیم می نماید: اول- سازمان هایی که در قالب "سیستم دولت ها" عمل می کنند و دوم- سازمان هایی که در قالب "سیستم سازمان ملل متحد" عمل می کنند:

**اول- سازمان هایی که در قالب سیستم دولت ها عمل می کنند :** این سازمان ها در زمان جنگ سرد یک جایگاهی را هرچند محدود برای خود کسب کرده بودند اما با فروپاشی شوروی و با تسریع و گسترش روند دموکراتیزه شدن؛ این سازمان ها تقریباً اعتبار خود را از دست داده اند.

**دوم- سازمان هایی که در قالب "سیستم سازمان ملل متحد" عمل می کنند :** سال ۱۹۹۳ نقطه عطفی است، بعد از فروپاشی شوروی و پایان رقابت های شرق و غرب که عملکرد آزادانه منشور ملل متحد را محدود کرده بود؛ سازمان ملل مشروحتی از اهداف و سازمان های خود را ارائه داد، اما امکانات اجرایی سازمان ملل در مقایسه با اهداف و آرمان ها بسیار محدود بود، لذا، برای حل این مشکل، سازمان ملل از سازمان های جامعه مدنی استفاده کرده این سازمان ها مجرای بسیار مهمی برای کمک به مردم جهان شدند؛ مثلاً در سال ۱۹۹۵ ده میلیارد دلار توسط سازمان ملل و از طریق این سازمان ها برای کمک به نیازمندان مورد استفاده قرار گرفت، که این ده میلیارد دلار، ۱۳ درصد کل کمک های سازمان ملل در آن سال بود. روش مطلوب در سازمان ملل، روش پیمانکاری است؛ به این شکل که سازمان ملل فعالیت ها را به سازمان های غیردولتی جهانی واگذار می کند و این سازمان ها به نوبه خود مجدداً به شکل پیمانکاری به سازمان های غیر دولتی- ملی واگذار می کنند . نقش سازمان ملل تعیین اصولی است که در قالب آن همکاری با سازمان ملل امکان پذیر باشد مثلاً ۱- این سازمان ها مدیریت دموکراتیک داشته باشد؛ ۲- سازمان ملل عملکرد این سازمان ها را کنترل و هدایت کند، به نحوی که آنها در قالب سیستم سازمان ملل در مجموع عمل نمایند.



**ب- سازمان‌هایی مدنی جهانی که از پایین به بالا عمل می‌کنند:**

وجود این سازمان‌ها بیانگر یک تحول ماهوی در بین "دولت-ملت‌ها" و "حاکمیت‌ها" هست زیرا وجود آنها بیانگر دولت محدود است و البته خود این سازمان‌ها در پیدایش دولت محدود نقش مهمی را ایفاء می‌کنند.

این سازمان‌ها چه "آرمانی" باشد، چه "کارکردی"، از این جهت بحث‌انگیز هستند که دچار یک تعارض شده‌اند؛ منبع درآمد این سازمان‌ها اکثراً دولت‌ها هستند، بنابراین آنها به طریقی به خواسته‌های دولت‌ها باید توجه کنند که این امر موجب زیر سلطه رفتن آنها می‌شود و در نتیجه اعتبار آنها از دست خواهد رفت، لذا این سازمان‌ها از یک سو سعی می‌کنند حداکثر امکانات را از دولت‌ها به دست آورند و در این مورد با یکدیگر رقابت می‌کنند، از سویی دیگر با دولت‌ها در تعارض هستند چون در جستجوی استقلال بیشتر می‌باشند. چرا که علت وجودی این سازمان‌ها انجام دادن کارهایی است که در گذشته توسط دولت‌ها انجام می‌گرفت، پس این‌ها مجبورند کارکردهای دولت را در چالش بگیرند، بنحوی که وجود خود را توجیه کرده، فعالیت‌های خود را گسترش دهند؛ و از طرفی این چالش ایجاد کردن یک نوع مشروعیت را برای این سازمان‌ها ایجاد می‌کنند.

**اول- عملکرد این سازمان‌ها از لحاظ سیاسی: از لحاظ سیاسی این سازمان‌ها دارای**

کارکردهای مشخصی هستند:

- ۱- ایفاء نقش پاسخ‌گیر: آنها همانند گروه‌های فشار عمل می‌کنند، دولت‌ها و سازمان‌های دولتی جهان را مجبور به پاسخگویی می‌کنند؛ و نیز همزمان آنها را به انجام دادن کارهایی مجبور می‌کنند که این دو کارکرد همان تعریف سیاست است.
- ۲- تعیین دستور جلسات دولت‌ها: برخی از این سازمان‌ها آرمانگرا هستند و در تعیین دستور جلسات دولت‌ها و سازمان‌های دولتی نقش مهمی ایفاء می‌کنند.
- ۳- کمک به شکل‌گیری و گسترش جامعه مدنی: این سازمان‌ها از طریق کمک‌رسانی و ایجاد فضای لازم و از طریق اطلاع‌رسانی، از شکل‌گیری و گسترش جامعه مدنی شدیداً حمایت می‌کنند و این کار را آگاهانه انجام می‌دهند.
- ۴- کمک به توسعه کشورها: این سازمان‌ها معمولاً در مناطق محروم‌تر جهان فعالیت می‌کنند.

**دوم- روابط فی مابین این سازمان‌ها: در مورد چگونگی روابط بین این سازمان‌ها دو**

نوع ساختار در حال شکل‌گیری می‌باشد:

۱- **ساختارهای موقت:** این ائتلاف‌ها غیررسمی هستند و به‌طور روزافزونی مورد استفاده قرار می‌گیرند و بدین‌نحو است که چندین سازمان با اهداف و کارکرد مشابه با هم ائتلاف می‌نمایند؛ این‌گونه ائتلاف‌ها برای انجام موفقیت‌آمیز یک کار انجام می‌گیرد و بعد از آن کار یا طرح؛ ائتلاف خود به خود از بین می‌رود.

۲- **ساختارهای پایدار:** برخی از این سازمان‌ها با یکدیگر یک نوع فدراسیونی را ایجاد می‌نمایند، مثلاً سازمان‌های جهان‌سومی که روی مسئله توسعه فعالیت می‌کنند یک چنین سازمانی را در ژنو تاسیس نمودند؛ و یا سازمان‌هایی که در مورد محیط زیست فعالیت می‌کنند یک سازمان فراسازمانی ایجاد کردند تحت عنوان Earth Action این سازمان دارای هفتصد سازمان بین‌المللی غیردولتی است و بیست و پنج کشور بطور پایدار با این سازمان همکاری می‌کنند.

**سوم- عملکرد این سازمان‌ها از لحاظ فرهنگی:** عملکرد این سازمان‌ها بر اساس گفتگو، توافق، بردباری و تنوع است و در نتیجه این سازمان‌ها در واقع روش‌های دیپلماسی سستی را رفته‌رفته از بین می‌برند (و حتی آن را نابود می‌کنند) چرا که دیپلماسی سستی: محورش تحمیل اراده بر دیگری بود اما این سازمان‌ها محور کارشان بردباری، تنوع و توافق است؛ این فرهنگ (فرهنگ این سازمان‌ها)، رفته‌رفته حالت جهانی پیدا می‌کند و در نتیجه اینکه یک فرهنگ جدیدی در حال شکل‌گیری است که در مقابل نظر "واقع‌گرایان" قرار می‌گیرد.

در این فرهنگ جدید "کار دست‌جمعی"، "اقدام مشترک"، "افزایش آگاهی‌ها"، "وابستگی متقابل" در بالاترین اولویت قرار دارد. این فرهنگ جدید در مجموع عملکرد این سازمان‌ها را و دیپلماسی جهانی را بسوی نگرش "هانانا آرنه" سوق می‌دهد.

"هانانا آرنه" می‌گوید: قدرت از آن گروه است و ناشی از توافق در بین اعضای یک گروه است. برخلاف نظر "ماکس وبر" که گفت قدرت یعنی تحمیل اراده یکی بر دیگری.

محورهای این دیپلماسی نوین عبارتند از: "ارتباطات آزاد"، "خودداری از مطلق‌گرایی"، "تقبل پذیرش دیگری"، "رسیدن به توافق"؛ مقصود از این فرهنگ جدید این است که رفتار این سازمان‌ها، حالت یک شبکه سایبرنتیکی دارد این شبکه سایبرنتیکی عظیم از شبکه‌های متعدد و بیشماری تشکیل شده است، و مبتنی بر این اندیشه درست شده است که وابستگی متقابل وجود دارد، و اینکه هیچ کس "اطلاعات"، "توان مدیریتی"، و "نگرش کلان" لازمه برای حل همه مسائل جهانی را ندارد. و از این گذشته هیچ بازیگری "قدرت" و "اقتدار" لازمه را برای حل مسایل ندارد؛ یعنی نگرش آنها به جهان یک نگرشی بسیار انعطاف‌پذیر و کاملاً افقی است.

نگرش افقی به این معناست که جهان را به صورت پدیده‌ای بدون مرکز در نظر می‌گیرند؛ بازیگران این جهان (پدیده) "دولت‌ها" هستند، "سیستم‌های تدبیر" هستند و خود "بازار" هم یک بازیگر تلقی می‌شود.

**چهارم - نقش دولت‌ها:** از دیدگاه وزارت‌خانه‌های امور خارجه، "بازیگران جهانی" و خود "بازار" در مورد سیاست دولت‌ها رای می‌دهند و دولت‌ها بالاجبار فعالیت‌های خود را با تدبیر هماهنگ می‌کنند اما همزمان دولت‌های قدرتمندتر سعی می‌کنند رهبری این شبکه‌های تدبیر را در دست بگیرند.

لذا دیپلماسی نوین دولت‌ها، آنچه که امروز در روابط بین‌الملل بیشتر مورد نظر است: اقدام دسته‌جمعی است، سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی باهم مشترکاً همکاری می‌کنند. مثلاً برای حل مشکل آب در خاورمیانه (برای اینکه مشکل آب تبدیل به جنگ نشود) ۴۷ کشور و سازمان باهم همکاری می‌کنند. و یا مثلاً در اجرای توافق‌های دی تون ۱۲ کشور، ۷ سازمان دولتی جهانی و ۱۳ سازمان غیر دولتی بین‌المللی باهم همکاری کردند.

در آمریکا و اروپا، سازمان‌های نوینی ایجاد شده‌اند که نقش آنها در دست گرفتن رهبری شبکه‌های تدبیر است. در این رابطه فی‌المثل به سه سازمان عمده که این نقش را ایفاء می‌کنند میتوان اشاره کرد: مثلاً یکی (European Community) است که مربوط میشود به اروپا و دیگری (UN / Department of Humanitarian affairs) است که مربوط می‌شود به سازمان ملل و سومی (US. Agency for Development) است که مربوط می‌شود به آمریکا. برای مثال در سال ۱۹۸۲ در سازمان سومی ۱۴۴ سازمان دیگر نزد این سازمان ثبت شده بودند و این روند ادامه پیدا کرد تا جایی که در سال ۱۹۹۶، ۴۱۹ سازمان نزد این سازمان ثبت شدند.

اهمیت این اقدام در این است که چندین شبکه سلسله مراتبی ایجاد می‌شود و این شبکه به این سه بازیگر اجازه می‌دهد امکانات فوق‌العاده‌ای را بسیج کند که هر یک از آنها به تنهایی نمی‌توانست بسیج کند. هم چنین این شبکه‌ها توان چانه‌زنی این سازمان‌های کنترل را افزایش می‌دهد و به نظر می‌رسد که دیپلماسی نوین یعنی استفاده از مذاکره و گفتگو برای تحقق اهداف سیاست خارجی در همین امر نهفته است.

علی‌ایحال دولت‌ها امروزه از طریق استفاده از یک سیستم "سایبرنتیک" (یعنی علم یا هنر کنترل سیستم‌ها از طریق کنترل اطلاعات) (که سیستمی بسیار انعطاف‌پذیر است)، از رفتار و حرکات مبتنی بر "قدرت" احتراز می‌کنند و از طریق "اطلاعات" و "ارتباطات آزاد" و "رفتار انعطاف‌پذیر" و "بدون استفاده از قدرت" به اهداف خود می‌رسند.

### نتیجه:

در پی جنگ‌های اول و به‌ویژه دوم جهانی، کشورهای فاتح درصدد تحمیل الگوهای خویش به کشورهای مغلوب بر آمدند. با فروپاشی شوروی الگوی شرقی شکست، و تنها الگوی غربی تبلیغ می‌گردید.

در این دوران هریک از کشورهای غربی کوشش می نمود خود را به عنوان نمونه معرفی و از این طریق رهبری جهان را بر عهده بگیرد، مثلاً آمریکا از دید ساختارگرایان، با ایجاد یک ساختار سلسله مراتبی درجهان ویا از دید نخبگان گرایان، از طریق نخبگان اقتصادی سعی می نمود خود را در رأس قرارداد رهبری جهانی را در دست بگیرد. اما در دوران اخیر و با گسترش ارتباطات، که اطلاعات و سرمایه سیال، و حاکمیت دولتها کمرنگ و اقتدار جهانی به سوی سیال شدن می رود، و در نتیجه فرآیند جهانی شدن در شرف تکوین می باشد، دیگر اینگونه روشها کارائی و تأثیر لازم در حل مسائل جهانی از دست می‌دهند.

این مقاله ضمن بررسی تحولات و اقدامات نرم کشورهای فاتح در جهانی کردن جهت تداوم سلطه و داشتن رهبری جهانی در دوران معاصر، به جهانی شدن و تأثیر آن بر اقتدار جهانی و دولت های ملی پرداخته، نظریه های مربوطه را از دید مکاتب مختلف مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد. و در پایان ضمن ارائه نظریه جدید مدیریت و توضیح و تشریح آن، تنها راهبرد کارا و مؤثر در رهبری جهانی را براساس این نظریه، تعامل در بطن جامعه های مدنی (به‌ویژه در سطح جهانی) معرفی می‌نماید.

نظریه جدید تأکید بر این دارد که در شرایط جهانی شدن برای حل مسائل جهانی راهی جز توافق باقی نمانده است و جامعه های مدنی بهترین بستر برای انجام تبادلات آزاد و رسیدن به توافق می‌باشند.

از این‌رو این مقاله مبتنی بر نظریه فوق توصیه و تأکید دارد که برای دولت ها جهت پیشبرد و تأمین منافع ملی و جهانی راهی جز استفاده از یک سیستم سایبرنتیک برای کنترل سیستم ها از طریق کنترل اطلاعات و احتراز از حرکات مبتنی بر قدرت و تأکید بر اطلاعات و ارتباطات آزاد و رفتار انعطاف پذیر در تعامل با جامعه های مدنی باقی نمانده است.

### منابع و مأخذ :

#### الف - فارسی

- ۱- ایونز، مارک، (۱۳۸۳)، نخبه گرایی، ترجمه محمود شهابی، تهران: مجله فرهنگ و اندیشه، سال سوم، شماره ۱۰.

- ۲- بیلز، جان و استیو اسمیت و دیگران، (۱۳۸۳)، **جهانی شدن سیاست**، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و همکاران، جلد اول، تهران: موسسه ابرار معاصر.
- ۳- بیلز، جان و استیو اسمیت و دیگران، (۱۳۸۳)، **جهانی شدن سیاست**، روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی و همکاران، جلد دوم، تهران: موسسه ابرار معاصر.
- ۴- جکسون و سورنسون، رابرت و گنورگ، (۱۳۸۵)، **درآمدی بر روابط بین الملل**، مترجمان: مهدی ذاکریان و احمد تقی‌زاده و حسین سعید کلاهی، تهران: نشر میزان.
- ۵- چیلکوت، رونالد، (۱۳۷۵)، **نظریه‌های توسعه و کم توسعه یافتگی**، ترجمه: وحید بزرگی، تهران: نشریه ماجد
- ۶- سلیمی، حسین، (۱۳۸۴)، **نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن**، تهران: انتشارات سمت.
- ۷- لاور، رابرت اچ، (۱۳۷۳)، **دیدگاه‌هایی درباره دگرگونی اجتماعی**، ترجمه: کاووس سید امامی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۸- مردانی گیوی، اسماعیل، (۱۳۸۰)، «جهانی شدن: نظریه‌ها و رویکردها»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، مرداد و شهریور.
- ۹- ویر، ماکس، (۱۳۷۴)، **مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی**، ترجمه: احمد صدارتی، تهران: نشر مرکز.
- ۱۰- هابرماس، یورگن، (۱۳۷۰)، **مفهوم ارتباطی قدرت از نظر هانا آرنت**، ترجمه: فرهنگ رجایی، **مقالات راجع به قدرت**، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۱- هابرماس، یورگن، (۱۳۸۰)، **جهانی شدن و آینده دموکراسی**، ترجمه: کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
- ۱۲- هادن، استفن و ریچارد وین جونز، (۱۳۸۳)، «نظریه‌های مارکسیستی روابط بین‌الملل»، **در جهانی شدن سیاست**، ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی و همکاران، جلد اول، تهران: انتشارات ابرار معاصر.

## ب - خارجی

1. Gilpin, R, (2000), **The Challenge of Global Capitalism**; Princeton : Princeton University Press .
2. Hannah Arndt , (1958), **The Human Condition**, University of Chicago, Chicago University press .
3. Roberts , A . and Kingsburg , B , (1993)” **Introduction : the UN’s Role in international society since 1945**” , in Roberts and Kingsburg (eds.) (1993), **United Nations, Divided World** , Oxford : Clarendon press .
4. Ronald, H, Chilcot, (1981), **Theories of Comparative Politics: The Search for Paradigm**. / Boulder , Colorado : West view press .
5. Waltz , K, (1999) , "Globalization and Governance” in **Political Science and Politics**, No. 32 .